

## فصل نهم

ابرفورث : بنابراین همون طور که همه میدونیم اون نمیتونه دست مرگخوارها باشه .... همین طور بنا به نظر دوشیزه گرانجر .... هری باید پیش دیوید باشه . همین نظریات که درصد درستی اون خیلی زیاده باعث میشه که نگرانی ما کمتر بشه ..... اما هنوز مشکل حل نشده و هنوز هیچ خبری از اون نیست .... پیشنهاد من ادامه ی جستجو هست ... کسی نظر دیگه ای نداره ???

آلبوس : من قبلا گفتم ..... هری به علت جادوی محافظی که داره ، تا تولد هجده سالگی هیچ آسیبی نمیبینه ..... اما اگه خیلی نگرانی شاید بتونین از فوکس کمک بگیرید .....

ریموس : لعنت ..... نمیتونستی این رو همون دو روز پیش بگی آلبوس .....

اما در همین زمان صدای هری همه را از جا پراند ..... او در چهارچوب در اتاق ایستاده بود .....

هری : لازم نبود .... از همه معذرت میخوام که نتونستم هیچ خبری از خودم به شما بدم .... من با دیوید بودم .... یه جایی که نمیدونستم کجاست .... اگه کسی مقصر باشه اون دیوید هست ..... میتونین وقتی دیدینش از خودش جواب بخواین .....

پس از اینکه آنها به خودشان آمدند جینی اولین کسی بود که خودش را به هری رساند و خودش را در آغوش او انداخت و سرش را روی سینه ی او گذاشت و شروع کرد به اشک ریختن ..... صحنه ی رومانتیکی بود ..... هری با محبت اجازه داد که او خودش را خالی کند ..... و آرام دستش را به پشت او میکشید و نوازشش میکرد ..... سی دقیقه ی بعد همه چیز تغییر کرده بود ..... دوباره جو متشنج و به هم ریخته ی گریمولد به حالت عادی خود بازگشته بود .....

بعد از ظهر هری ، رون و هرمیون وارد کتابخانه شدند ، هرمیون داشت به طرف قفسه های پر از کتاب کتابخانه میرفت که هری مانع شد .

هری : صبر کن هرمیون ..... فرصت نشده بود این رو براتون توضیح بدم . من فهمیدم چطوری میشه یه جاودانه ساز رو نابود کرد .....

هرمیون : وای ..... جدی میگی هری ???

رون : دیوید بهت گفت .... مگه نه هری .....

هری : هم آره ، هم نه ..... اون راهنماییم کرد . ولی خودم متوجه شدم .....

هرمیون : خب . حالا چطوری باید نابودشون کرد ??? باید کار سختی باشه . خیلی هم سخت .....

هری : خب .... هم سخته و هم سخت نیست ..... نابود کردنش که سخت نیست ..... اما پیدا کردنش و مواجهه با جادوهای دفاعی وحشتناکی که ولدمورت باید برای محافظت از اونا گذاشته باشه سخته .....

رون : بلاخره نگفتی چطوری میشه یکی از اونا رو نابود کرد .....

هری : برازید بینم شما میتونید حدس بزنید یا نه .... من همه چیز رو برا تون توضیح دادم ..... هرمیون ..... من چطوری دفترچه رو نابود کردم ???

هرمیون : مشخصه ..... نیش باسیلیسک هری ..... تو اون رو داخل دفترچه فرو بردی . زهر باسیلیسک از سمی ترین مواد جادویییه .....

هری : کاملاً درسته ..... اما تو رون ..... یادته جاودانه ساز دوم چی بود و وقتی دامبلدور اون رو نابود کرد چه اتفاقی براش افتاد ???

رون : اون یه حلقه بود که اون طور که تو میگفتی مال سالازار اسلیترین بود که به پدر بزرگ اسمش رو نبر رسیده بود .... اما یادم نیست گفتم دامبلدور باهاش چیکار کرده .....

هری : درسته ..... گفتم وقتی دیدمش یه مدت دست دامبلدور بود و یه شکاف عمیق هم روی اون وجود داشت ..... حالا اگه این رو با اون مورد قبلی با هم در موردش فکر کنیم چه نتیجه ای میگیریم ???

هرمیون پس از مکسی کوتاه نفس عمیقی کشید و گفت :

هرمیون : خدای من .... یعنی میخوای بگی تکه های روح رو با ضربه زدن به جاودانه ساز از بین برد ؟؟؟؟

هری : کاملاً درسته .... یه شیء جادویی قدرتمند مثل نیش باسیلیسک میتونه یه جاودانه ساز رو نابود کنه .... میدونین ..... دیوید میگفت که روح درون جاودانه ساز به شیئی که درونش وابسته اس .... این شیء هست که با قدرت جادویی خودش از روح محافظت می کنه ، اما خود روح صرفاً هیچ جسمی نداره تا بتون ضربه بزنه ..... برای همین ولدمورت جادوهای فوق العاده و خیلی خطرناکی رو برای محافظت از اونها اجرا میکنه ..... اگه اونها این قدر ساده نبود نمیشن محال بود که اونها رو اون طوری و توی جاهایی مثل اون غار پنهان کنه .... ممکن بود هرکسی به طور غیر عمدی یکی از اونا رو نابود میکرد .....

هرمیون : درسته .... اونی که تو نابود کردی فقط یه دفترچه خاطرات بود ... نیش باسیلیسک به راحتی کارش رو ساخت .... اما اون انگشتر چی ؟؟؟ اون رو دامبلدور چطوری نابود کرده ؟؟

رون : خب معلومه .... احتمالاً با یه وسیله ی جادویی ؟؟ تو که شنیدی هری چی گفت ....

هرمیون : درسته ..... اما اگه دقیق بخوایم نگاه کنیم اون یه انگشتر خیلی کوچیک بوده ..... تو چند تا وسیله ی جادویی پر قدرت میشناسی که بتونن روی یه انگشتر شکاف ایجاد کنن ..... من فکر میکنم دامبلدور از طلسم استفاده کرده ..... این یه کار ظریفه .....

رون : چرا نمیریم از خودش سوال کنیم ؟؟؟ اون که میتونه به ما بگه ....

هری : متوجه نیستی رون ؟؟؟ ما نباید توی اون اتاق هیچ حرفی از این مسئله بزنیم ... از اون گذشته من فکر میکنم بدونم دامبلدور چیکار کرده . هرمیون به نظر تو از بین وسیله ها چه چیزی میتونه یه شکاف روی یه انگشتر اون هم به اون صورت ایجاد کنه ؟؟؟؟

هرمیون : خب .... فقط میتونه کار یه شیء تیز ، برنده ، ظریف و پر قدرت باشه ..... یه چیزی مثل .... چاقو ، اره ، شمشیر ..... شمشیر .....

هری : شمشیر گودریگ گرایفیندور ..... دقیقا همون چیزی که ما دنبالش میگردیم .... تنها سلاحی که علیه جاودانه سازها کار میکنه .... یادتون هست دامبلدور گفت و لدمورت اومده هاگوارتز تا اون رو به دست بیاره ؟ اگر که میتونست اون رو به دست بیاره هم دیگه هیچ چیزی جاودانه سازهای اون رو تهدید نمیکرد و هم تنها سلاح رو به یه جاودانه ساز تبدیل میکرد .....

رون : بنابراین اولین مشکل حل شده ..... اون توی هاگوارتز جاش امنه .....

هری : درسته ..... تا وقتی که توی دفتر مدیر باشه جاش امنه ..... اما من باید مطمئن میبودم که دست هیچ کس بهش نمیرسه .... بنابراین دوباره اون رو به کلاه گروهبندی تحویل دادم تا دست کسی بهش نرسه ... کلاه اون رو فقط به خود من تحویل میده ....

هرمیون : تو چیکار کردی ??? یعنی رفتی هاگوارتز ??? اما چه جوری ???

هری : ساده اس ..... آپارات کردم ..... بعدا براتون تعریف میکنم ..... الان دیگه لازم نیست در مورد جاودانه سازها تحقیق کنیم ..... اما میخوام تا وقتی که اینجا هستیم بشینیم و مطالعه کنیم و تا میتونیم جادو یاد بگیریم ..... برای تمرین هم گفتم کریچر به همراه دابی یه جا رو توی طبقه ی اول آماده کن

رون : یعنی توی این مدت فقط باید کتاب بخونیم و تمرین کنیم ???

هری : درسته .. رون ... تو که نمیخواهی با همین طلسم های ساده با مرگخوارها بجنگی؟ هرمیون از من و تو خیلی جلو هست . اون همیشه مشغول مطالعه اس و من میدونم که خیلی چیزها بلده ..... این من و تو هستیم که عقیم ..... از این گذشته توی هاگوارتز علاوه بر آموزش های دیوید باید خودمون هم از کتابخونه و بخش ممنوعه استفاده کنیم ..... ما باید خیلی چیزها یاد بگیریم .

هرمیون : کاملا حق با هریه ..... پس بهتره از همین الان مشغول بشیم ..... اما بهتر نیست که فرد ، جرج و جینی رو هم خبر کنیم ??? به هر حال بد نیست

که او نا هم با ما کار کنن .... مثل قدیما توی کلاس های ارتش دامبلدور ....

هری : موافقم ..... خودم خبرشون میکنم .....

سپس هری چوبش را بیرون کشید و بدون حتی یک کلمه سپر مدافع خود را ظاهر کرد ..... در عین ناباوری رون و هرمیون گوزن نقره ای هری درخشید و به دو تا تبدیل شد ..... سپس هر کدام از یک جهت از کتابخانه خارج شدند ..... تا چند لحظه رون و هرمیون با دهانی باز به او نگاه میکردند تا اینکه هرمیون پرسید ....

هرمیون : تو چطوری این کار رو کردی ؟؟؟؟

هری : فقط میتونم بهت بگم که من میتونم ..... خیلی چیزها هست که فقط من میتونم هرمیون ..... بهتره بهش فکر نکنی چون هیچ کس دیگه جز من نمیتونه .....

چند دقیقه ی بعد جینی ، فرد و جرج در کتابخانه بودند .....

فرد : پیغامت رسید هری ..... خب حالا دستور چیه ؟؟؟

جرج : خیلی وقت بود سپر مدافعت رو ندیده بودم هری ..... اما اگه اشتباه نکنم بزرگتر شده بود .....

هری : وقت این حرفا نیست .. ما تصمیم گرفتیم که دوباره مثل دو سال پیش خودمون شروع به تمرین کنیم ..... حالا که فکرش رو هم میکنم ، میبینم که لازمه دوباره ارتش رو راه بندازیم ..... اما حالا خودمون شروع میکنیم ..... این کتابخونه چیزهای جالبی داره .... بعدش میتونیم بریم به یه اتاق که آماده شده و تمرین کنیم ..... نظرتون چیه ???

جینی : روی من حساب کن هری ..... من آماده ام ...

فرد : ما هم همینطور ..... فقط ما به خاطر کارمون .... برای اینکه باید تا قبل از اومدن به مدرسه به اونا سر و سامون بدیم نمیتونیم همیشه باهاتون باشیم .

جرج : اما مشکلی نیست ..... توی مطالعه باهاتون هستیم ..... این جا واقعا کتابهای خوبی داره .... قبلا سیریوس چند تایی برای کارمون به ما داده بود . البته بعضی وقتها میتونیم با شما هم تمرین کنیم اما به خاطر کارمون باید تو مغازه بمونیم و تمرین کنیم .....

هری : خیلی عالیه ..... خب .... حالا هر کس بره و یه کتاب برداره و شروع به خوندن بکنه . هر کس یه کتاب رو تموم کرد ، بهترین نکات و طلسمهایی رو که میدونست انتخاب کنه و به بقیه هم بگه ..... این طوری خیلی کارمون جلو میفته ..... شروع میکنیم .....

هر کس به سمتی رفت و شروع به بررسی کرد .....

فرد : اینجا رو جرج ..... جادوی سیاه برای طالبان قدرت .... نظرت چیه؟؟

هرمیون : شما نباید از این کتابها بخونید . اینها بیشترش جادوی سیاهه هری .  
بهتره کتابهای درست و حسابی رو بیرون بکشید .....

جرج : اه .... پس است چرا بیرون نمیاد ..... اکسیو .... فرتونسیکی .....

هری : بی خیال بچه ها ..... اگه کتابی با همون دفعه ی اول از سر جاش  
بیرون نیومد دیگه سعی نکنین بیرون بیارینش ..... این یعنی اینکه اون کتاب  
در مورد جادوی سیاهه و دور از دسترس شما ..... حالا .... اکسیو کتاب ....

کتابی که فرد و جرج سعی در بیرون آوردنش آن داشتند نظر هری را جلب  
کرده بود . بنابراین آن را فرا خواند و وقتی که کتاب در دستش قرار گرفت  
دیگران با بهت به او نگاه میکردند .....

رون : لعنتی ..... پس چرا تو میتونی این کتاب ها رو برداری؟؟؟

هری : برای اینکه فقط من میتونم ..... برای اینکه من خودم این کتابخونه  
رو طلسم کردم تا دست شما به کتابهای جادوی سیاه نرسه .... جادوی سیاه  
برای شما ضرر داره .... اما نه برای من ..... چون یه قسمتی از وجود من  
خود جادوی سیاهه ... فراموش کردین؟؟؟ من یه مارزبان هستم .....

هرمیون : اما هری ..... تو نباید .....

هری : به کارتون برسین بچه ها . هر کس وظیفه ی خودش رو داره هرمیون .  
اینکه من چیکار میکنم از حالا فقط و فقط به خودم مربوطه ....

هرمیون : تو داری در مورد جادوی سیاه حرف میزنی هری ..... فراموش  
کردی اون چه بلایی به سر تو آورده ؟؟؟ من حتما به ابرفورت و بقیه میگم  
هری تو نباید این کتابها رو بخونی .....

هری : بین هرمیون . نه ابرفورت نه هیچ جادوگر دیگه ای روی این کره ی  
خاکی نمیتونه به من امر و نهی کنه . من هر چی که بتونه من رو قدرتمند تر  
بکنه رو به دست میارم .....

هرمیون : پس اون وقت فرق تو با ولدمورت چیه ؟؟؟؟

هری : برای آخرین بار میگم ... دیگه دوست ندارم در موردش چیزی بشنوم  
هرمیون ..... و گرنه کاری میکنم همتون فراموشش کنین ..... این تصمیم منه  
و هیچ چیز نمیتونه تغییرش بده .... من به دستش میارم حتی اگه به یکی بدتر  
از ولدمورت تبدیل بشم .....

همه ی آنها با بهت به هری نگاه میکردند .... هرمیون با حالتی عصبانی کتابی

را که در دستانش بود بست و از کتابخانه بیرون رفت ..... مستقیماً به اتاق جلسات رفت و دامبلدور را بیدار کرد و تمام صحبت های هری را برای او تعریف کرد ... بقیه ی افرادی که نیز شاهد ماجرا بودند با حیرت به حرفهای هرمیون گوش میکردند ..... وقتی که صحبت های هرمیون به پایان رسید ، دامبلدور خیلی محترمانه از دیگران خواهش کرد که آنها را تنها بگذارند ... پس از خارج شدن همه از اتاق هرمیون طلسم سکوتی اجرا کرد و سپس به حرفهای دامبلدور گوش داد .....

دامبلدور : هرمیون .... ممکنه که تو درک نکنی .... ولی بعضی چیزها هستند که به هیچ وجه با عقل جور در نمیان ... بعضی چیزهای دیگه هم هستند که غیر قابل باورن ..... ولی وجود دارن .... هری در حال حاضر قدرتی داره که اگه بخواد میتونه کل انگلستان رو نابود کنه ..... اما از قدرتش برای ضربه زدن استفاده نمیکنه .... اون فقط برای دفاع از این قدرتش استفاده میکنه ..... این جدای خودش ..... اما جادوی سیاه ..... هرمیون عزیز ..... تو میدونی که مارزبان بودن ، قدرت جادویی بسیار بالا مخصوصاً در اجرای جادوهای غیر قابل اجرا برای سنین خاص و بلاخره مهمتر از همه چیز بهترین دفاع در برابر جادوی سیاه نشانگر وجود جادوی سیاه درون یک فرده ؟؟؟؟

هرمیون : بله .... ولی متوجه نمیشم ..... شما که نمیخوانین بگین که هری واقعا یه .....

دابلدور: البته که نه ..... البته این موضوع رو رد نمیکنم ..... در اینکه عنصر جادوی سیاه در وجود هری به وفور یافت میشه هیچ شکی نیست ..... اما تو چیزی در مورد سپری بسیار قدرتمندتر از جادو که از هری محافظت میکنه خبر نداری ..... عشق دخترم ..... عشقی که لی لی در درون هری گذاشت آن چنان قدرتمند بود که باعث شد هری تا هفده سالگی و همین طور سال آینده در امان بمونه . و همین نیرو و عشقی که هری نسبت به دوشیزه ویزلی داره باعث شده و میشه که این عنصر جادوی سیاه نتونه هیچ نفوذی روی اون داشته باشه ..... از چیزهای که اون به تو گفته حدس میزنم که اون به چیزهایی در این مورد پی برده ..... حالا دخترم ..... بهتره با خیال راحت به کارت برسی و نگران هیچ چیز نباشی .... به بقیه هم این رو بگو . شاید هری به جادوی سیاه علاقمند شده باشه و یا به یک جادوگر سیاه تبدیل بشه اما هرگز کاری بر علیه جامعه اش و مردمش نمیکنه ..... این حالت هری من رو به یاد مرلین بزرگ میندازه ..... بزرگ ترین جادوگر که ما بهش احترام میزاریم ..... تو که داستان زندگی اون رو میدونی عزیزم ..... اونم وقتی که به دنیا اومد نیمی از وجودش از جادوی سیاه بود ..... اما گذر عمر و زندگی اون رو به چیزی تبدیل کرد که ما میبینیم ..... همه و همه تاثیر یک چیزه .... عشق .... حالا لطفا برو ..... اما هری رو صدا کن ... میخوام در مورد چیزی با اون صحبت کنم ....

هرمیون با سرش تائید کرد و ساکت و خاموش اتاق را ترک کرد . دابلدور فقط به یک جمله فکر میکرد ..... چیزی که نمیخواست هری هرگز آن را بفهمد .... اما پس از شنیدن این خبر که او توانسته خلاء ذهنی را بشکند ، او

هر لحظه انتظارش را میکشید .... هری به صورت غیر ارادی تواناهای بزرگ و منحصر به فردش را آشکار میکرد ..... اما با دیدن مجدد دیوید خیالش از بابت هری راحت شده بود ..... آن مرد بزرگ میدانست که چگونه بزرگان تاریخ را راهنمایی و تربیت کند .... در همین زمان هری وارد اتاق شد ....

دامبلدور : هری عزیزم .... تصور میکنم اومدی که چیزهایی رو بهم بگی و شاید ازم بررسی و حتی سرزنشم کنی .....

هری : شاید ..... فقط میخوام بدونم چرا؟؟؟ چرا پیشگویی رو به طور کامل به من نگفتی؟؟ اینم جزء نقشه ات بود؟؟؟

دامبلدور : من متاسفم هری اما این صلاح تو و همه ی جادوگرا بود ..... این دیگه مرگ و زندگی تو یا ولدمورت نبود ..... پای جهان جادوگری در بین بود . تو که انتظار نداشتی بزارم از همون اول با قسمت سیاه درونت آشنا بشی و بعد سعی کنم بهت توضیح بدم ..... من اول تو رو با زیبایی های دنیا ، با خوبی ها ، با شادیهها با عشق آشنا کردم که وقتی این دروازه ی سیاه درونت باز شد قبلش از طرف دیگه ی سکه با خبر باشی ..... فقط بگو بدونم از کی متوجه شدی؟؟؟؟

هری : شب تولدم .... بعد از اینکه به موجود درونم تبدیل شدم و بعد بیهوش شدم ..... توی اون حالت بود که فهمیدم ..... این که واقعا حرفهایی که اون موقع زده میشد ، درست بوده . تنها یه جادوگر سیاه قدرتمند میتونه از طلسم

مرگ جون سالم به در بیره ..... اینکه واقعا ولدمورت درست حدس زده بود ..... اینکه یه جادوگر بسیار سیاه تر از خودش به دنیا میاد تا اون رو نابود کنه ..... تو فریب دادی ..... تو هم اون رو فریب دادی و هم منو ..... تو همه ی دنیای جادوگری رو فریب دادی ..... با هوش و ذکاوتی که داشتی از اون موقعیت به بهترین نحو ممکن استفاده کردی و آینده رو برای جادو و جادوگری حفظ کردی ..... فقط یه سوال ..... چرا وقتی که دوازده سالم بود به من گفتی که ولدمورت قسمتی از قدرتش رو به من داده ؟؟؟؟

دامبلدور : خب ..... من به تو دروغ نگفتم هری ..... اون هم به تو قسمتی از قدرتش رو داده بود و هم قسمتی از روحش رو ..... چیزی که باعث میشد قدرت های سیاه درونت فعال بشه ..... اما تو نابودش کردی هری ..... تو اشک شوقی رو که توی چشمهای من بود دیدی .... وقتی که گفتی تونستی خلاء ذهنی رو بشکنی ..... اون اشک به خاطر نابود شدن اون تکه روح بود نه به خاطر کاری که کرده بودی ..... باشکستن خلاء ذهنی اونم نابود شد . چون تو یک بار به طور کامل نابود شدی و دوباره به وجود اومدی .. خودت بهتر میدونی من چی میگم ... شاید دیوید بهت گفته باشه .. در مورد پیروزی و شکست واقعی .... در مورد ذهن و روح ..... پیوندهای طبیعت .....

هری : البته ..... آخرین کلام آلبوس ..... تو چه انتظاری از من داری ؟؟  
فکر میکنی آخر کار من چیه ؟؟؟؟

دامبلدور : آخر کار تو ؟ نمیدونم ... همیشه بهت گفتم که پیشگویی یه علم

دقیق نیست ..... از این گذشته ..... هری من تو رو بزرگ کردم ..... شاید یه جادوگر سیاه باشی ..... و حتی سیاهترینشون ..... اما تو همیشه هری پاتری .. عشقی که در وجودته هرگز از بین نمیره و تو هرگز عوض نمیشی .. مطمئنم که این خودتی که آینده ات رو رقم میزنی ..... میدونم به پیشگویی فکر میکنی .....

هری : درسته ..... جادوگر سیاه برمیخیزد .... فرد برگزیده .... شکوه جادوی سیاه ..... قدرتمندترین جادوگر سیاه در تمام اعصار ..... مانند او زاده نشده و نخواهد شد ... اما او در سایه ی نفرینی ابدی قرار دارد .... نفرینی که مانع از نابودی جهان بوسیله ی اوست ..... اما تنها یک نفر است که خواهد توانست به حد و اندازه ی فرد برگزیده برسد ..... لرد سیاه ..... سیاه ترین جادوگر بعد از فرد برگزیده که از نسل سالازار اسلیترین بزرگ است ..... جدال بین دو جادوگر آینده را رقم خواهد زد ... لرد سیاه نباید به رازهای فرد برگزیده دست پیدا کند .... او به دنبال حقیقت است ..... حقیقتی که اگر به آن دست پیدا کند کار دنیای جادوگری به پایان خواهد رسید ..... چیزی که از آن فرد برگزیده است ..... آن که قادر است لرد سیاه را شکست بدهد اندک اندک نزدیک می شود .... او بر آن ها که سه بار او را به مبارزه طلبیده اند ظاهر میشود و در پایان ماه هفتم پا به عرصه ی وجود میگذارد ..... لرد سیاه از او به مثابه همتای خود یاد خواهد نمود در حالی که از قدرت ناشناخته ی او ناآگاه است ..... و یکی باید به دست دیگری کشته شود چون هیچ یک با وجود دیگری قادر به ادامه ی حیات نخواهد بود ..... آن که قادر است لرد سیاه را شکست بدهد در پایان ماه هفتم به دنیا خواهد آمد .....

فرد برگزیده در پایان ماه هفتم به دنیا خواهد آمد ..... خیلی ماهرانه اون رو تغییر داده بودی آلبوس ..... حتی اگه خود ولد مورت هم میدیدش فکرش رو هم نمیکرد که اصل موضوع چیز دیگه ای باشه ..... پس برای همین بود که اون تریلانی پیر رو آوردی به هاگوارتز .....

دامبلدور: البته هری ..... تام هرگز نباید به پیشگویی اصلی دست پیدا میکرد ..... البته من قصد داشتم اجازه ندم به نسخه ی تقلبی هم دست پیدا کنه .... حتی اون گوی پیشگویی هم همون نسخه ی تقلبی بود .... من خودم اون رو به مسئول بخش پیشگویی تحویل دادم ... به عنوان شاهد پیش گویی ولی میدونستم دیگه برای مخفی نگه داشتن موضوع خیلی دیره ... سوروس شنیده بود و حتما تام هم می فهمید ..... تنها شانس من این بود که سوروس اون قسمتی رو که باید نمیشنید ، شنیده بود ....

هری: آره ..... آلبوس ..... میخوام بدونم چرا اون میگفتی که همیشه بهش اعتماد داری ..... چرا همیشه میگفتی که اون واقعا برگشته؟؟؟ بهتره بگی وگرنه با روش خودم ازت بیرون میکشم .....

آلبوس اخمی کرد و بالحنی به ظاهر ناراحت گفت :

دامبلدور: تو میخوای به ذهن جادویی یه پیرمرد که توی دنیای واقعی مرده و حالا به جز یه تابلو توی چند جای مختلف چیزی نیست حمله بکنی؟؟؟؟

این کار کار تو نیست هری ..... اما در مورد سوروس ..... اون عاشق مادرت بود هری .. تو خاطره ای که از اون توی قدح دیدی وقتی که غارتگران اون کار رو باهش کردن .... اونجا به مادرت گفت خونلجنی اما از عصبانیت .... اما همون باعث شد که مادرت اون رو برای همیشه فراموش کنه ..... اما قبل از اون اون دوستان نسبتا خوبی با هم بودن ..... مادرت بعد از اون زمان بود که به پدرت علاقمند شد ... میدونی هری ... سوروس از ولدمورت خواسته بود تا مادرت رو زنده بزاره ..... تو خاطرات رو به یاد میاری .... ولدمورت اولش قصد نداشت که مادرت رو بکشه ..... ولی وقتی اون مقاومت کرد به اون رحم نکرد ..... سوروس بعد از اون قضیه کاملا تغییر کرد .... همه فکر میکنن هاگرید و سیریوس اولین کسانی بودن که بعد از مرگ لیلی و جیمز به اونجا رسیدن ..... اما واقعیت اینه که اولین نفر سوروس بود .... منم اونجا بودم اما وقتی مطمئن شدم تو سالم به مقصد میرسی رفتم تا ترتیب زندگی تو رو در کنار دورسلی ها بدم ..... اما خوب یادم میاد که سوروس یک ساعت کامل بالای جسد لیلی گریه کرد ..... اگه اون جا نبودم خودش رو کشته بود .... اون حتی جسد های پدر و مادرت با احترام و وقار کامل پیش هم گذاشت .... روی یه سکو ..... و با پرچم های گرافیندور روی اونها رو پوشوند ..... وقتی که میخواستم برم صدای موتورسیکلت سیریوس از اون فاصله میومد ..... که داشت با داد و فریاد از سوروس میخواست سر جاش بایسته تا به اون جواب گو باشه ..... اما سوروس نمیخواست که هیچ کس اشک اون برای لیلی رو ببینه ..... وقتی هم که سیریوس به خاطر پیترا افتاد از کابان پیش من اومد تا تو رو به اون تحویل بدم تا خودش بزرگت کنه ... اما من مخالفت کردم و بهش گفتم که تام دوباره برمیگرده ..... بهش گفتم

که نباید حتی یه ذره احساسات نست به تو نشون بده ..... من آینده رو میدونستم هری ..... باعث تمام آزار و اذیت هایی که سوروس به تو داده من هستم هری ..... حالا تو حقیقت رو میدونی ..... میخوام بدونی اون از تو متنفر نیست . من به اون همه چیز رو گفتم .... اونم از موضوع جاودانه سازها خبر داره .... و بهترین کسی هست که میتونه جای اونارو برات پیدا کنه .... حتی میتونه خیلی راحت حساب ناجینی رو برسه . چون اونقدر به ولدمورت و ناجینی نزدیک هست که بتونه این کار رو بکنه .... اما اون میدونه که این آخرین مرحله است ....

هری : نمیدونستم که اون عاشق مادرم بوده ..... به هر حال زمان میخواد تا به این موضوع عادت کنم ..... اما اول از همه باید بینمش ..... تو ریسک بزرگی کردی آلبوس ... اون درست تو دهن شیره .... اگه ولدمورت بهش شک کنه کارش تمومه ....

دامبلدور : نگران نباش هری ..... اون در اکلامانسی فوق العاده قویه .... حتی خود من هم نمیتونستم به صورت عادی به ذهنش نفوذ کنم ..... در ضمن تام اونقدر مغروره که حتی فکرش رو هم نمیکنه که کسی درست زیر دماغش برای من و از حالا برای تو جاسوسی بکنه ..... به محفل چیزی در مورد اون نگو ..... نباید حتی یه درصد این شانس رو بدیم که کسی بتونه چیزی رو از بقیه ی افراد بیرون بکشه .....

هری : میفهمم ..... راستی ..... تو میدونی تریلانی چطور اون کلمه ی نفرین ابدی رو از زبانش خارج کرده؟؟ میدونی .... عاملش هر چی که بوده واقعا به بهترین وجه توصیفش کرده ..... کی فکرش رو میکنه کسی عشق رو به نفرین ابدی توصیف کنه؟؟؟

دامبلدور : درست زدی توی هدف هری ..... منم از زمانی که این کلمه رو شنیدم توی همین فکر بودم ..... باور کن روزی نبوده که به اون فکر نکنم ... حالا واقعا خودت فکر میکنی این عامل چی میتونه باشه؟؟؟

هری : خود عشق آلبوس .... تنها چیزی که هیچ حد و مرزی نداره و به هیچ چیز محدود نمیشه ..... کسی به واقع از ذات اون خبر نداره ..... یا به عبارت دیگه میتونم بگم همون کسی که تقدیر رو رقم میزنه .....

دامبلدور : که بازم به عشق برمیگرده ..... تنها وجودی که میدونه عشق چیه . کسی که عشق از خود اون به وجود اومده .....

هری : البته ..... هیچ شکی در اون نیست ... اما اینکه یه شاید پیر مثل تریلانی همچین توصیفی رو به کار ببره من یکی واقعا فکر میکنم معجزه اس ... اون تنها چیزی که می تونست توی کاسش به من بگه مرگ فجیع من به اشکال مختلف بود ....

دامبلدور : خوشحالم که میبینم دوباره داری میشی مثل هری قدیم ..... سعی

کن همیشه همینطور بمونی هری ... هری جدید داره دوستانت رو میترسونه .  
میدونم که نمیتونی چیزی که هستی رو نادیده بگیری اما تو میتونی کنترلش  
کنی ..... اما در مورد تریلانی باهات موافقم .....

هری : خیلی خب آلبوس ..... سعی میکنم به حرفت گوش بدم ..... اما برای  
دیگران .... یعنی غیر از دوستانم همونی هستم که پیشگویی میگه .... خصوصا  
برای وزارتت ها و یه عده ی خاص ..... کاری میکنم که بفهمن سیاه ترین  
جادوگر قرن یعنی چی .....

سپس بدون گفتن هیچ حرفی در مقابل چشمان درخشان دامبلدور ناپدید  
شد .... تنها نشانه ی احساسی که در آن اتاق بود همان لبخند بی نظیر آلبوس  
دامبلدور بزرگ بود ..... او میدانست که چه در انتظار این جامعه است ...  
اما از هیچ چیز نگران نبود ..... چون هری را خودش تربیت کرده بود ..... از  
آن گذشته نگهبانی قدرتمندتر از چیزی که حتی به ذهن هری برسد مواظب  
اوضاع بود ..... دیوید .... فرستاده و ماموری از منشاء عشق .....